

این متن از نشریه درنگ / سال سوم ، شماره نهم ، مه - ژوئن ۲۰۰۲ / به همین عنوان گرفته شده است .
سایت احمد کسروی

نگاهی به زندگی

سید احمد کسروی

دکتر بهزاد کشاورزی*

نزدیک به شصت سال است که کسروی چهره در خاک کشیده است (۱۳۲۴ شمسی) با اینهمه هنوز بردن نام وی موجب خشم و وحشت گروهی از تاریخ اندیشان می گردد و این سبب شده است که در این مدت نسبتاً طولانی پژوهشگران ما (بجز تعدادی اندک) بخاطر پرهیز از درسرهایی ناخواسته، از اظهار نظر در مورد وی خودداری نمایند.
به اعتقاد اینجانب، معرفی مردان آزاده و مبارز کشور ما وظیفه کلیه محققانی است که در راه آگاه ساختن مردم ایران می کوشند تا بدینوسیله راه آنان را در پیش رهروان جوان و کم تجربه کشور قرار دهند.

تفصیل زندگی کسروی نه تنها از عهده یک مقاله خارج است، بلکه رساله ها و کتاب های فراوانی لازم است تا بتوان ارزش این بزرگ مرد را چنانکه باید عرضه کرد. بهمین دلیل این مقاله نه بعنوان نشانگر چهره کامل کسروی، بلکه به معرفی نکاتی چند از زندگی و مبارزات وی پرداخته است.
خواننده دانش پژوه و علاقمند می تواند با مراجعه به منابع این مقاله و منابع دیگر، اطلاعات خویش را در مورد وی کامل تر گرداند.

احمد کسروی از جمله محققان بلندپایه و دانشمندی است که در امر تحقیق از شهامت اخلاقی، بی پروائی، راستی و بی پرده گوئی برخوردار بود.
وی دردها و کم بود های مبتلا به جامعه را با سبک نوینی که تا آن روز سابقه نداشت بررسی و به آگاهی مردم می رسانید. اغلب این دردها، ریشه در سنت ها و آداب و رسوم مردم کشور ما داشت و در طی قرون گذشته بصورت « تابو » هائی درآمده بود که از نظر معتقدانش تجاوز به ساحت مقدس آن ها برابر کفر و خیانت بود. و تا آن روز اکثریت محققین، مصلحین و حتی دولتمردان کشور از برخورد با آن گونه مسائل پرهیز می کردند و در صورت لزوم با احتیاط و ایما و اشاره بدان ها می پرداختند.

ولی کسروی بدون آنکه از گروهی، قومی و یا مقامی پروا داشته باشد، به موشکافی تک تک نهادهای آن روز جامعه پرداخت و هرکدام از آن ها را که سست پایه و کج بنیاد یافت، با انتشار مقالات و انجام سخنرانی ها به افشاگری پرداخت.

کسروی افزون بر تحقیقات اجتماعی، به مطالعات تاریخی، باستان شناسی، زبان شناسی و بویژه اصلاح زبان فارسی همت گماشت و در مورد شعر و شاعری نیز مطالبی بیان کرد که با ذوق عاشقان شعر و ادب فارسی سازگار نبود.

در کلیه شئون اجتماعی، پس از بررسی و بحث، راه حل هائی ارائه میداد و از این بابت اصلاح طلب نیز بشمار می آمد. ولی عالم بی عمل نبود بلکه در زندگی اجتماعی خویش درستکار و صادق و شریف بود و با زشتکاران با سرسختی و قاطعیت مبارزه می کرد و دشمنی و کینه و عداوت اغلب گروه های ذینفع را بسوی خویش بر می انگیخت و همانطوریکه روش دیرینه کلیه خرافاتیان و متعصبان است، آنجا که منطق و قلم و اندیشه از جواب عاجز بماند، به تهمت و افترا و دشنام و هو و جنجال می پردازند و اگر آن نیز کارگر نیفتد، خاموش کردن صدای مخالف تنها راه حل است! سرنوشتی که پایان راه کسروی بود.

کسروی چه می گفت؟ کسروی منقد آگاه و بی پروائی بود که یک تنه به جنگ تمام زشتی های جامعه آن روز رفته بود. کسروی دردهای جامعه را با رگ و پوست خود لمس می کرد و از دروغ ها و پلیدی ها و دورنگی ها در رنج بود. وی اصولاً با درد و رنج پرورش یافته بود، با درد و رنج زندگی کرد و با درد و رنج از بین رفت.

کسروی در طول زندگی پنجاه و پنج ساله خویش^(۱) (۱۲۶۹ - ۱۳۲۴ هـ ش) بخاطر آگاهانیدن مردم و اصلاح جامعه بدون وقفه تلاش می کرد. از نظر وی کیفیت اندیشه و اعتقاد هر ملتی، خوشبختی و یا بدبختی آن ملت را معین می کند و در این باره می گفت:

«... یک جمله می توان گفت: آنچه یک توده را پیش یا پس برد، اندیشه و باورهای ایشان است^(۲)...»

وی اولین و مهمترین وسیله آگاهی مردم را در آموزش و پرورش میدانند و معتقد است که این نهاد مهم فرهنگی

از ریشه خراب است و چنین مطرح می سازد: «وزارت فرهنگ به بچه های ما چه یاد می دهد؟ همان تعالیم درهم و بی بهائی را که از زمان مغول و دوره های بعد از آن یادگار مانده و یکی از سرچشمه های بدبختی^(۳) (است) ...»

و برای اینکه ملت را از این تاریک اندیشی و خرافات برهاند، پیشنهاد می کند: «بایستی در گام نخست جدیتهائی برود که این مردم معنی دموکراسی را بفهمند و به آن علاقه پیدا کنند و با موانعی که از نظر عقاید در میان است مبارزه سختی آغاز گردد^(۴)...»

کسروی بخاطر این «مبارزه سخت» به تمام وسایل مفیدی که ممکن بود دست یازید.

- از راه مطالعات و تحقیقات علمی و نقد اجتماعی

- از طریق انتشارات نشریه

- از راه نوشتن مقالات در نشریه های داخلی و خارجی

- بوسیله سخنرانی ها و تشکیل جلسات گفت و شنود

- و بالاخره با کردار و رفتار روزمره اش!

و بهمین دلیل بصورت شخصیتی مزاحم و دست و پا گیر در جامعه آن روز مطرح گردید و خشم اغلب گروه های جامعه را بر علیه خویش برانگیخت.

کسروی بیش از هفتاد جلد کتاب تحقیقی، تاریخی، انتقادی - اجتماعی از خود بجای گذاشته است و اغلب آن ها هرکدام لا اقل موردی از ناهنجاری های اجتماعی را برملا می سازد و راه حل های کم و بیش مناسبی را ارائه می دهد.

کتاب های «شیعی گری»، «در پیرامون اسلام»، «بخوانند و داوری کنند»، کینه متعصبان مذهبی و پیروان ناآگاه آنان را بر علیه وی فراهم ساخت. کتاب های انتقادی بهائی گری، صوفی گری و ... موجب رنجش اقلیتهای مذهبی شد.

با انتشار کتاب هائی همچون «حافظ چه می گوید»، «در پیرامون ادبیات»، «زبان پاک» و ... گروهی از ادیبان سنتی و قلم بدستان کهنه کار را از خود دور ساخت. با انتقاد از اروپائی گری نارضایتی متجددان غرب دیده و برخی از روشنفکران را باعث شد و بخصوص گروهی از روزنامه نگاران طرفدار غرب را از خود رنجانید. در حمله به اینگونه روزنامه نگاران می نویسد که آنان: «ستایش های گزافه آمیز دیگری از غرب پیش آوردند» و بدینوسیله «... پیاپی تازیانه ها بر سر و روی ایرانیان زند (۵) ...» و البته سران مملکتی نیز از تیغ انتقاد کسروی در امان نمی ماندند. وی در نكوهش از دولتیان می نویسد: «... اگر روزی سختی پیش آمد، وزیران به اتومبیلهایشان سوار خواهند شد و خود را به مامن خواهند رسانید و آسوده زندگی به سر خواهند برد. استقلال ایران هم بود، بود و نبود هم نبود. آسیب گزند را توده بدبخت خواهد کشید. رنج ها همه بهره ایرانیان خواهند بود (۶) ...»

زمانیکه کسروی کشور خویش را در شهریور ۱۳۲۰ زیر پای سربازان چکمه پوش دشمن می بیند، این بار فریاد اعتراض اش را بر علیه امرای ارتش بلند می کند: «... دیدنی می بود که این افسران والاجایگاه چگونه خود را در اتومبیل ها پنهان ساخته و میگریخته اند. از کسانی که نام می برند که در آن روز تهران و ارتش و مردم را گزارده برای حفظ جان خود گریخته اند (۷) ...» و آنگاه نام تعدادی از امرای بلند پایه ارتش را افشا می کند. جای دیگر همان منبع اضافه می کند: «... در همه جا سرلشکران و افسران ارشد، کامیون های ارتش را که می بایست در دسترس سربازان قرار گیرد! افراد خانواده خود را سوار کرده لوازم شخصی خود را بار این کامیون ها کرده و راه فرار پیش گرفتند (۸) ...» ملاحظه می شود که کسروی چگونه به مقابله با خیانت ها و خیانتکاری ها می رود و در این راه از برخورد با هیچ مقامی پروا ندارد.

پیکار کسروی تنها به نوشتن های سخنرانی ها محدود نمی شد. بلکه وی از هر فرصتی برای اصلاح جامعه استفاده می کرد و در زندگی اجتماعی روزمره اش نیز از مبارزه باز نمی ایستاد و آنجا که لازم بود از برخورد با بلند پایه ترین مقام کشوری پروا نمی کرد.

وی هنوز طلبه جوانی بود و شانزده سال بیشتر نداشت که در تبریز به مشروطه طلبان پیوست و بدینوسیله اولین مبارزه اجتماعی خویش را آغاز کرد. چند سالی بعد (۱۳۲۳ هـ ق / ۱۲۹۴ هـ ش) در صف هم رزمان خیابانی وارد شد و به عضویت حزب دموکرات در آمد. طولی نکشید که از او ببرید (شاید قطع رابطه اش به این دلیل بوده است که ایده جدائی آذربایجان از پیکر ایران پسند طبع کسروی جوان نبوده است (۹)). سالها بعد وارد خدمت وزارت عدلیه شد. وی در سمت های «عضو استیناف»، «رئیس عدلیه»، «دادستان» و «رئیس کل بدایت» مبارزات کوبنده ای را بر علیه حق کشیهای مرسوم آن دوره بعمل آورد. در مقام رئیس عدلیه زنجان با سنت بست نشینی بخاطر فرار از قانون به ستیز بر می خیزد: «... در همان روزها داستانی هم رخ داد که من بهتر توانستم نیروی عدلیه را به نیرومندان و ملایان بفهمانم (۱۰) ...». در بزم شبانه یکی از قدرتمندان محل، قتلی اتفاق افتاده بود و قاتل: «... در خانه حاجی میرزا مهدی مجتهد بست نشسته بود (۱۱) ...» و ملا از باز پس دادن مجرم بدست عدلیه سرباز می زد و ماموران اجرا نیز جرات شکستن بست آخوند و دستگیری مجرم را نداشتند. کسروی به مجتهد پیغام می فرستد: «... این قانون که در دست ماست نتیجه جانبازی هزاران مرد غیرتمند است. در همین زنجان شما، عظیم زاده و میرزا علی اکبر و دیگران جان باخته اند و نتیجه همه آنها این قانون شده. من ناچارم این قانون را روان گردانم. حاجی احمد که آدم کشته و اکنون در خانه شماست به دستور قانون باید دستگیر گردد و به دادگاه فرستاده شود. از آن سو در اسلام تنها کعبه پناهگاه توانستی بود. من نمی دانم از کی خانه شما کعبه گردیده. به هر حال ناچارم حاجی احمد را بدست آورم.

یا خودتان بفرستید یا میفرستم می کشند و می آورند ... همان روز حاجی احمد به عدلیه فرستاده شد و از آنجا به زندان سپرده گردید^(۱۲) .»

از مبارزات کسروی بر علیه شیخ خزعل در خوزستان یکی دیگر از داستان های شنیدنی زندگی اوست. شیخ خزعل یکی از شیوخ عرب و از طایفه بنی کعب بود که از سال ها پیش به حکومت خوزستان منصوب شده بود و اینک از اطاعت حکومت مرکزی سر باز می زد. کسروی در سال ۱۳۰۱ هـ ش برای ساختن عدلیه آبرومندی مامور آن منطقه می شود و این در حالی بود که اغلب مسئولان ادارات آن منطقه سر بر آستان شیخ خزعل می سائیدند و فرامین وی را بر دستورات مرکز مقدم می داشتند. اولین برخورد کسروی را با شیخ خزعل از زبان خود وی نقل می کنیم :

« ... سلام بهم دادیم و نشستیم. گفتم من رئیس عدلیه خوزستانم. خواستم جناب شیخ را به بینم و بروم. از تهران پرسش هائی کرد سپس گفت حقوق شما چقدر است ؟ (به من گفته بودند که خزعل از سران اداره ها که پیشش می روند چنین پرسشی کند و او چون از کمی حقوق خود سخن بمیان آورد، همان را دستاویز گرفته ماهانه برایش گزارد ...). پاسخ دادم : بمن حقوق کافی خواهند داد. آنگاه بمن اختیار داده اند که هر چه کم داشتم، بخوام. از این سخن نگاه تندی بمن کرد و خاموش ایستاد. من نیز سخن نمیداشتم و برخاستم و خداحافظی گفته روانه گردیدم^(۱۳) .»

آنجا که پای حق کشی فرودستان در میان بود، کسروی با هر مقامی که لازم بود به ستیز می پرداخت و این عمل وی خلاف رویه سنتی آن روز ایران به شمار می رفت و خود چنین می گوید : « ... رفتار من از یکسو رشک انگیز و از یکسو رنجش آور می بود. دستگاه عدلیه با آن آلودگی ها، پاکدامنی مرا که با دلیری و بی باکی توأم بود، بر نمی تافت. بدگوئی ها فراوان شده بود و بهانه دیگری نمی یافتند چنین می گفتند : بسیار خشک است و می خواهد جای مدرس را بگیرد یا اهل این زمانه نیست^(۱۴) ...»

مهدی قلی خان هدایت (مخبرالسلطنه) وزیر دارائی وقت با « زنی» بخاطر زمین های دروازه شمیران محاکمه داشت و پرونده آن به کسروی ارجاع شده بود. وکیل نامبرده ضمن ارسال لایحه ای نا فهمانه جمله « حسب الامر» بکار برده بود. روشن است که وکیل خواسته بود با بکار بردن چنین اصطلاحی مرتبه والای هدایت را در مقابل آن زن ناتوان به رخ کسروی بکشد و او را در مقام یک قاضی تحت تاثیر قرار دهد. غافل از اینکه کسروی، این مرد دلیر، شعارش این بود : « مرا با خدا پیمان است که از پا نه نشینم و این راه را به سر برم » این راه شامل مبارزه با حق کشیها و سودجوئی ها از مقام و منصب نیز می گردید. کسروی با مطالعه نامه وکیل یکبار دیگر فریاد اعتراض اش بلند می شود و می نویسد : « ... در پیشگاه قانون، مخبرالسلطنه وزیر دارائی با فلان زن بی کس چه جدائی میدارد ؟^(۱۵) » و گویا هدف جناب وزیر سودجوئی بوده است و این خود موجب خشم بیشتر قاضی می گردد می نویسد : « ... چون دعوی او نیز بی دلیل بود رای به زیان اش دادم. مخبر السلطنه چیزی را که هرگز گمان نبرده بود، با چشم خود دید^(۱۶) .»

داستان در افتادن کسروی با دربار رضاشاه^(۱۸) بخاطر زمین های وقفی اوین نیز نشانی است از شجاعت این مرد بزرگوار که هرگز نتوانست در مقابل وجدان بیدار اش خاموش به نشیند !

خلاصه داستان بدین ترتیب است که دربار رضاشاه زمین های وقفی اوین را به زور صاحب شده بود و کشاورزان عرضحالی به دادگستری فرستاده بودند و این پرونده به زیردست کسروی (که به سمت رئیس کل بدایت دادگستری اشتغال داشت) رسیده بود : « ... (پرونده را) به آقایان احمدی و شرافتیان برگردانیده گفتم : چنین پیداست که رفتن من در اینجا نزدیک شده است. شونوش را پرسیدند، گفتم : پرونده ای است درباره دربار که به غلط رای داده شده. من آن را شکسته به زیان دربار رای خواهم داد و بی گفتگوست که مرا از اینجا خواهند برداشت. به ویژه با آن رنجش هائیکه داور و دیگران

می دارند. شرافتیان دلسوزانه گفت: کاری کنید که خودتان رای ندهید. گفتم چکار کنم؟ اگر بخواهم خودم رای ندهم باید به گردن یکی از قضات «علی البدل» اندازم. در حالی که آنان ناتوان تر از منند. هریکی از آنان که باشد خوردش کنند ولی مرا به آسانی خورد نتوانند کرد... آدمی تواند گیاه خورد و زندگی کند این چه ترسی است که مارا فرا گرفته...»

آنگاه وی در مورد مظلوم واقع شدن کشاورزان اوین و اینکه سندیت وقف زمین های آن نیز معلوم نیست می افزاید: «... به هر حال من دیدم گذشته از آنکه خود داستان وقف معلوم نیست و اگر هم دانسته اش گیریم تازه نتیجه آن این است که مشتی از کشاورزان و رنجبران که زمین هائی را آباد گردانیده اند و می کارند و می دروند که هم به مردم کمک می کنند و خوراک می بسیجند و هم خودشان با خانواده شان با دلی خرسند و خوش می زیند.

از اینرو راهی ندیدم جز اینکه رای صلحیه را بشکنم و خود رای به رفع مزاحمت دهم و چون چنان رائی دادم دانسته شد اداره اجرا نمی خواهد آن را بکار به بندد. این بود هنگام عصر خود همراه مامور اجرا به اوین رفتم و آنجا بودم تا حکم به کار بسته شد. این حکم همچون توپ ترکید. فرمایش شنیدیم هم وزارت عدلیه و هم دربار سخت خشمناک گردیده. فاضل الملک (وکیل دربار) به دادگاه آمد و چنین گفت:

اعلیحضرت بسیار عصبانی است، به وزیر عدلیه، به وزیر دربار، به من، به اسدی پرخاش بسیار فرمودند! گفتم چرا؟ گفت: بخاطر حکمی که داده اید و خودتان به محل رفته اجرا کرده اید. من پاسخی نداده تنها گفتم: خواهشمندم آقای وزیر دربار وقت دهند و من ایشان را ببینم...»

فردا به ملاقات وزیر دربار میروید، در مقابل پرخاش وی جواب می دهد: ... گفتم قاضی در رای خود آزاد است! سخن مرا بریده گفت: قاضی در رای آزاد است؟ قاضی مستخدم دولت است! گفتم: قاضی مستخدم دولت نیست، قضاوت خودش قوه جدائی است.

- گفت: این ها حرف های دموکرات هاست. گفتم: حرف های قانون است، قاضی تا آزاد نباشد قاضی نتواند بود...»

راستی شجاعت و شهامت را به ببینید! در آن دوره اختناق که احدی جرات نفس کشیدن در مقابل دربار را نداشت، آنچه که کسروی کرد یک حماسه بود و بس! وی نه تنها دربار را محکوم می سازد بلکه وظیفه آن وزارتخانه را در مقابل قانون و قاضی به وزیر دربار گوشزد می کند!

هر جمله ای که از قلم کسروی بر صفحه کاغذ نقش می بست و هر عکس العملی که بدنبال فریاد وجدان بیدار وی از او سر میزد، کینه گروه جدیدی را بر علیه اش بر می انگیخت و این دشمنی ها خواه ناخواه عکس العمل های ناخوش آیندی به همراه داشت.

درست است که بیشترین سهم این دشمنی ها شامل عالمان دین و پیروان نا آگاه آنان بود (و هم آنان بودند که فتوای «مهدورالدم» بودن کسروی را صادر کردند). معهذرا در این امر تعداد زیادی از گروه های مختلف اجتماعی (بخصوص آنانکه هدف تیر انتقاد کسروی قرار گرفته بودند) با مذهبیین هم صدا بودند.

در این میان دولتیان نیز بخاطر جلب رضایت دین سالاران و هم به علت عداوتی که از وی داشتند، به گروه متشکل مخالفان پیوسته برای درهم کوبیدن صدای این شخصیت مزاحم، هم آهنگ شده بودند. با شکایت دکتر صدیق وزیر فرهنگ و سید محمد صادق طباطبائی رئیس مجلس شورای ملی، و اصرار صدراالاشراف و هژیر و « نامه های بلند بالائی با امضاهای متعدد^(۱۹) » و تائیدیه تعدادکثیری از دولتمردان بلند پایه، تعقیب و محاکمه کسروی از دادگستری خواستار شد. و بالاخره کسروی جهت

محاكمه به دادگاه احضار گردید، خود در این باره می گوید: « خدارا سپاس که پس از ۵۸ سال زندگانی، یکبار راهم به شعبه بازپرسی افتاده و آن هم گناهام کتاب نوشتن و با خرافات جنگیدن است. این پرونده مرا به راهی می اندازد که اگر تا پایان پیش رود مرا هم پایه سقراط و مسیح خواهد گردانید. سقراط و مسیح هم به همین گناه محکوم گردیدند^(۲۰) » کسروی علیرغم اطلاعی که از دسیسه دشمنان بر علیه خویشتن داشت، همچنان گردن فرازانه و بی پروا فریادش را بر سر پلیدی ها و زشتی های جامعه سر میداد و عاملان آن ها را رسوا می ساخت.

هشتم اردیبهشت ۱۳۲۴ در روز روشن و با وجود حکومت نظامی (و علیرغم مقررات آن) به جان کسروی سوءقصد مسلحانه می شود. و در بیمارستان بستری می گردد. موج شایعات از طریق برخی از نشریات آن روز درباره عقاید باصطلاح « انحرافی»! وی منتشر می گردد.

تا آنجا که خبرنگار روزنامه ترقی « زرین قلم » در گزارش خود (که پس از ملاقات با کسروی در بیمارستان منتشر شد)، مطلب را طوری مطرح میکند که کسروی مقصر و نواب صفوی (ضارب وی) مظلوم جلوه گر می شود: « ... رویه آقای کسروی و مریدانش آن است که برای اجرای افکار خود اگر به مانعی برخوردند و کسی مزاحمشان شود شخصا دفاع نمایند و مانع را از میان بردارند. چنانچه چندی قبل آقای نوبخت مدیر روزنامه آفتاب که به ایشان اهانت کرده بود در اداره روزنامه به دست کسروی و مریدان اش کتک سختی خوردند^(۲۱) ... » ملاحظه می شود که طرح مطلب به صورتی است که کسروی را بعنوان یک آدم ماجراجویی معرفی میکند که مخالفان اش را به همراهی گروهی از طرفدارانش خود مستقیماً تنبیه می کند. نویسنده این سطور (در حد منابعی که در اختیار دارد) نه تنها موضوع آقای نوبخت را در هیچ منبعی پیدا نکرد بلکه مطمئن نیست که چنین حادثه ای واقعا اتفاق افتاده است یا نه؟ و اگر اتفاق افتاده، حقیقت امر به چه ترتیبی بوده است؟

ولی خوشبختانه بودند روزنامه نگاران صدیقی که (علیرغم تبلیغات منفی و سم پاشی ها که بر علیه کسروی وجود داشت) با صراحت و شجاعتی که لازمه صاحبان این حرفه است، حقایق مآلوم را بر ملا ساختند. روزنامه ایران ما به سرپرستی محمود تفضلی به حمایت از کسروی شتافت و کسروی نیز کتاب « در پیرامون روان» اش را به وی ارمغان کرد و چه زیبا سپاسی: « ... چیزیکه هست در این سه هفته که از پیش آمد می گذرد، یکی از چیزهایی که از من دور نبوده و تو گوئی همیشه در پیش چشم بوده یاد آن ساعت است که روز نخست زخمداریم شمارا با آن سہشہای گرم جوان مردانه (با نبودن آشنائی از پیش) در پهلوی تختخواب خود دیدم. در این سه هفته یاد آن ساعت همیشه با من بوده و با اندیشه هایم در هم می آمیخته. اینک که چاپ کتاب پایان پذیرفته، خودداری نمیتوانم از اینکه آن را به شما ارمغان گردانم و دوست میدارم شما اینرا به پذیرید. دوست می دارم شما این را نشانی از سہشہای درونی من بشناسید.^(۲۲) »

با درود و سپاس «کسروی»

کسروی که از سکوت بیزار است، از همان تختخواب بیمارستان به کلیه شایعات در مورد خودش و طرفدارانش جواب می دهد.

او در مقابل پرسشی که مخبر مجله ترقی^(۲۳) از او می کند:

- « این پیش آمد چه اثری در روح شما باقی گذاشته است؟ » پاسخ می گوید:

- « در من هیچ اثری باقی نگذاشته بلکه پافشاری مرا بیشتر خواهد گردانید. آدم یک روز به جهان می آید و یک روز هم از جهان می رود. این پیش آمد به نحوی که رخ داد مرا مطمئن گردانید که هنوز کارم تمام نشده و خدا مرا نگهداشته است.»

این بار کسروی اشتباه کرده بود، کار او در شرف اتمام بود! دشمنان اش به نابودی وی سوگند خورده بودند. روز ۲۰ اسفند ۱۳۲۴ کسروی را در حریم دادگاه به همراهی منشی اش « حداد پور» کشتند! مگر نه اینست که در برابر منطق کسروی حرفی برای گفتن نداشتند! آنان با منطق سنتی و دیرینه خود به مقابله حریف شتافتند!

پایان سخن

با اینهمه، کسروی همانند کلیه انسان‌ها از اشتباه و لغزش مبرا نبود و از مطالعه برخی از آثارش پیداست که علیرغم تلاش فراوان، نتوانسته بود افکار خویش را بطور کامل از تعصبات عقیدتی رها سازد.

علت این امر را بایستی در موقعیت خانوادگی وی جستجو کرد. خود وی در این باره می‌گوید: « خانواده ما در تبریز خانواده ملائی بوده است. از نیایم (نیاکانم؟) نام‌های چند تن را میدانم: پدرم حاجی میرزا قاسم، پدر او میر احمد، پدر او میر محمد تقی، پدر او میر محمد بوده است. میر محمد و میر محمد تقی و میر احمد هر سه عنوان ملائی و پیشوائی داشته‌اند... (۲۴) »

روشن است که در یک چنین محیطی که کسروی را پرورش داده است، سنت « آخوندی» زیر بنای تربیتی بشمار می‌رفته است و همه میدانیم که از مشخصات چنین تربیت باصطلاح « مکتبی» خشکی و انعطاف ناپذیری است و هرگونه عقیده مخالف، کفر مطلق است و اینگونه طرز تفکر در برخی از مقالات و کتاب‌های وی مشاهده می‌شود. چنین اندیشه‌ای وی را تا بدانجا کشید که صحبت از « کتاب سوزانی» را مطرح کرد.

وی پس از بحث مفصلی در مورد علت یابی بدبختی ایرانیان چنین نتیجه می‌گیرد که برخی از آثار و کتاب‌ها موجب بدآموزی‌های مردم است و لذا بایستی با سوزانیدن اینگونه منابع، محیط جامعه را از چنین پلیدی‌ها پاکسازی کرد. وی می‌نویسد:

« ... چون اندیشیده‌ام به این نتیجه رسیده‌ام که خود بایا شماره‌ایم که برای رهائی بیست میلیون مردم، با همه آن گمراهی‌ها به نبرد پردازیم و این کار بسیار بزرگ و دشوار را بگردن گرفته‌ایم، و در میان نبرد یکی از کارهای سودمند و بایا آن را دیده‌ام که کتاب‌های این بدآموزی‌ها را در بر میدارد و سرچشمه بدبختیهاست، همه را نابود گردانیم و در این زمینه نیز سوزانیدن را بهتر شناخته و چنین نهاده‌ام که سالی یک روز جشن برپا گردانیم و فراهم نشینیم و هرکسی هرچه از کتاب‌های زیان‌مند را - از کلیات سعدی و دیوان حافظ و رباعیات خیام و کتاب‌های فال و جادو و دیوان‌های ایرج و عشقی و رمان‌ها و مانند این‌ها - در خانه اش می‌دارد با خود بیاورد که در آن نشست نخست از زیان‌های آن‌ها گفتگو رود و سپس همه را به بخاری انداخته بسوزانیم... (۲۵) »

با وجود احترامی که نویسنده این سطور به مبارزات و «اغلب» عقاید کسروی قائل است، پیشنهاد « کتاب سوزانی» وی را بسیار نکوهیده می‌شمارد و معتقد است که هر کتابی (ولو به اصطلاح زیان‌مند) قابل احترام است و سوزاندن کتاب، سوزاندن قلم و سخن است و سوزاندن قلم و سخن، سوزاندن فرهنگها و تمدن‌هاست.

منابع و توضیحات

- ۱ - با احتساب سال هجری قمری طول زندگانی وی ۵۷ سال بوده است (۱۳۰۸ - ۱۳۶۵)
- ۲ - کسروی، ما چه می‌خواهیم انتشارات پایدار تهران اردیبهشت ۱۳۳۹ ص ۱۶

- ۳ - کسروی، بهائی گری، شیعی گری، صوفی گری. انتشارات نوید آلمان دیماه ۱۳۶۷ - ژانویه ۱۹۸۹ ص ۲۸
- ۴ - همان بالا ص ۲۸
- ۵ - کسروی، ما چه می‌خواهیم، همان گذشته ص ۹
- ۶ - کسروی، بهائی گری همان گذشته
- ۷ - جعفر مهدی نیا، زندگی سیاسی محمد علی فروغی، انتشارات پانوس تهران زمستان ۱۳۷۱ ص ۴۱۹
- ۸ - همان بالا
- ۹ - احمد کسروی، زندگانی من، انتشارات بنیاد ۱۳۳۵/۱۲/۲۵ ص ۸۶ به بعد
- ۱۰ و ۱۱ - عبدالعلی دستغیب، نقد آثار کسروی، انتشارات پازند تهران ص ۱۷ به نقل از کسروی زندگانی من ص ۲۱۲
- ۱۲ - همان بالا به نقل از همان
- ۱۳ - همان بالا
- ۱۴ - همان بالا ص ۲۲-۲۳ به نقل از همان ص ۴۱۲
- ۱۵ - همان بالا
- ۱۶ - همان بالا
- ۱۷ - همان بالا
- ۱۸ - احمد کسروی، زندگانی من، همان گذشته و نیز دلدن اسکندر، زندگی پرماجرایی رضاشاه نشر گلفام تهران ج ۲ ص ۶۷۵ به بعد به نقل از مجله خواندنیها شماره ۸۱ تیرماه ۱۳۳۲
- ۱۹ - جعفر نیا زندگی سیاسی عبدالحسین هژیر، انتشارات پانوس تهران چاپ دوم ۱۳۴۷ ص ۲۶۹
- ۲۰ - ناصر پاکدامن همان گذشته ص ۲۶ به نقل از جعفر رائد « کسروی تبریزی مردی که پلنگ آرمیده مذهب را به شورانید » روزگاران دفتر پنجم سال پنجم خرداد ماه ۱۳۶۵ ص ۴۷ - ۳۹ و چند منبع دیگر
- ۲۱ - پاکدامن همان بالا ص ۱۶۰
- ۲۲ - احمد کسروی در پیرامون روان شرکت چاپاک چاپ سوم تهران ۱۳۵۳ (پشت جلد کتاب)
- ۲۳ - پاکدامن همان گذشته ص ۱۵۹
- ۲۴ - احمد کسروی، زندگانی من انتشارات بنیان تهران ص ۵
- ۲۵ - احمد کسروی دادگاه (انتشارات ؟) چاپ چهارم ۱۳۵۷ ص ۱۸

*

دکتر بهزاد کشاورزی جامعه شناس، استاد دانشگاه و مؤلف کتاب « تشیع و قدرت در ایران »